

لباغ اسرار خدا

شرح رباعیات
مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن دہی

سید احمد ہشتی شیرازی

باغ اسرار خدا

شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

سید احمد بهشتی شیرازی



۱۳۹۵

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۶۰۴-۱	
شماره کتابشناسی ملی: ۴۳۴۷۹۳۹	
عنوان و نام پدیدآور: باغ اسرار خدا: شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی / سید احمد بهشتی شیرازی.	
مشخصات نشر: تهران: روزنه، ۱۳۹۵.	
مشخصات ظاهری: ۸۷۵ ص.: مصور.	
یادداشت: کتابنامه.	
عنوان قراردادی: رباعیات. شرح	
عنوان دیگر: شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی.	
موضوع: Mowlavi, Jalaleddin Mohammad ibn Mohammad. Shams Tabrizi--Criticism interpretation	
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد	
موضوع: Persian Poetry -- 13th century -- History and criticism	
رده بندی دیویی: ۸۱ / ۳۱	
رده بندی کنگره: PIR ۵۳۰۳ / ۳۰۸ ب ۹ ۱۳۹۵	
سرشناسه: بهشتی شیرازی، احمد، ۱۳۲۳ -	
شناسه افزوده: مولوی جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. رباعیات. شرح	
وضعیت فهرست نویسی: فیا.	



باغ اسرار خدا (شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی)

- سید احمد بهشتی شیرازی
- طرح جلد: سید پارسا بهشتی شیرازی
- چاپ اول: ۱۳۹۵
- شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
- قیمت: ۵۳۵۰۰ تومان
- آدرس: خیابان مطهری، میرزای شیرازی جنوبی، جنب پست بانک، پلاک ۲۰۲ طبقه سوم
- تلفن: ۸۸۸۵۳۶۳۱ - ۸۸۸۵۳۷۳۰ نمابر: ۸۶۰۳۴۳۵۹
- شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۳۴-۶۰۴-۱ ISBN 978-964-334-604-1
- تمام حقوق چاپ، نشر و اجرای این کتاب برای ناشر محفوظ است

فهرست

مقدمه	شش
شرح رباعیات	۱
فهرست آیات	۸۲۱
فهرست احادیث	۸۲۷
فهرست رباعیات	۸۳۲
فهرست منابع	۸۵۴

مقدمه

مولانا می‌فرماید:

کار عاشق ترانه گفتن باشد ذکر بُت بی‌نشانه گفتن باشد
یا قصه دام و دانه گفتن باشد یا ترک دکان و خانه گفتن باشد

هم می‌فرماید:

شرف هر عاشقی، به قدر معشوق اوست.

معشوق هر که لطیف‌تر و ظریف‌تر و شریف‌تر،

عاشق او عزیزتر!

مجالس سیه / ۱۰

معشوق حقیقی و علی‌الاطلاق عالم، احدیت است سبحانه تعالی. اما همچنان که عاشقان را مراتب است، معشوقان را نیز مراتبی ست. موسی (ع) معشوق حق بود که در کتاب مجید آمده: *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي* (طه / ۴۱) یعنی تو را خاص خود کردم و برای خود آفریدم. مسیح (ع) هم کلمه‌ای از کلمات مبارک و دوست داشتنی او بود که فرمود: *إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ...* (نساء / ۱۷۱) یعنی هرآینه عیسی پسر مریم، پیامبر خدا و کلمه او بود. اما غیر از انبیا و اولیا که معشوقان خاص حق‌اند، همه آدمیان به طور عام معشوق خداوند، اگر قدر خویش بدانند: *فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلَكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ* (حجر / ۲۹ تا ۳۱) یعنی چون آفرینش را

به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، فرشتگان را گفتم در برابر آدم به سجده بیفتید. فرشتگان همگی سجده کردند، مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده کنندگان باشد. لاجرم هیچ کاری برای ما در این عالم شریف تر و باارزش تر از آن نیست که قدر خویش بدانیم و دریابیم حقیقت ما نفخه حق است و فرشتگان حقیقت ما را سجده برده اند و خداوند معشوقان خاص خود را برای هدایت ما فرستاده است تا ما را عاشق حق کنند و از عاشقی به معشوقی کشند که:

هر که عاشق دیدی اش، معشوق دان

کو به نسبت هست هم این و هم آن

مولانا

مولانا جلال الدین محمد مولوی هم یکی از عاشق ترین بندگان خدای و معشوق حضرت اوست. شمس الدین تبریزی او را از مقام عاشقی به مقام رفیع معشوقی کشاند. برای همین مولانا می فرماید:

اگر کلمات ما فهم نشود، تمام ترجمانش عشق است

و اگر ضمیر ما معلوم نشود، غمازش چهره زرد و اشکی ست

ولیکن آن اشک را از رشک به هر دیده ننمایند

و آن شراب را به هر گله نیمایند!

مکتوبات / ۲۴۴

ای عزیز، شراب عاشقان، سرشک دیدگان نیازمند و حقیقین ایشان است و غماز آنان چهره زردی ست. این است سیم و زرو دارایی و ثروت آنها:

باز کش یک دم عنان ای ترک شهر آشوب من

تا ز اشک و چهره راحت پر زرو گوهر کنم

حافظ

عاشقی که هر زیبایی که در این عالم می بیند، به یاد حق سرشکش جاری می شود و تنها به یاد او خوش است و یک مؤثر در عالم غیر از او نمی داند. عاشقی که شراب او شراب بندگی خداست. شرابی که ریاست طلبان و پادشاهان و دنیاپرستان عالم، از آن بویی نبرده اند:

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع

بندگی و سلطنت معلوم شد زین دو پرده، عاشقی مکتوم شد

غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او

پادشاهان جهان از بد رگی بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم وار، سرگردان و دنگ مُلک را بر هم زدندی بی درنگ

مولانا

ای عزیز، هر که باور ندارد که آدمی شاهکار خلقت خدای است و فرشتگان، حقیقت و جان و روح او را سجده برده‌اند و به دیگران به نحوی انانیت و فخر می فروشد، از یاران ابلیس است. آدمی عزیز کرده حق است: خَلَقْتُ الاشْيَاءَ لِإِجْلِكَ وَ خَلَقْتُكَ لِإِجْلِي. یعنی اشیاء را برای تو آفریدم و تو را برای خود.

اما آنکه عزیز کرده حق است و فرشتگان در سجده آدم، زمین بوس او را نیت کرده‌اند، انسان کامل است:

مُلک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد
که در حُسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی
حافظ

این دیگران، طفیل هستی عشق احدیت‌اند به او، باید ارادتی به حضرت انسان کامل داشت تا به سعادت رسید:

طفیل هستی عشق‌اند آدمی و پری
ارادتی بنما تا سعادت بیبری
حافظ

اگر انسان کامل که آینه تمام‌نمای حق است نبود، آسمان و زمین آفریده نمی‌شد: لَوْلَا كَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاك. یعنی اگر تو نبودی، افلاک را نمی‌آفریدم. احدیت گنجی پنهان بود. اراده فرمود جلوه‌ای کند، حضرت انسان کامل را همچون آینه‌ای آفرید تا به خود بنگرد و گنج خویش را آشکار فرماید: كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِئاً فَاحْبَبْتَ اَنْ اُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرِفَ. انسان کامل را آفرید تا طفیلیان را رهبری کند و به آینگی و پاکی کشاند. برای این است که شمس‌الدین تبریزی می‌فرماید:

در قافله‌ای نباشم که کاروان سالار آن محمد نباشد.

مقالات شمس

برای همین است که مولانا می‌فرماید:

بخت جوان یار ما، دادن جان کار ما
قافله سالار ما، فخر جهان مصطفاست

پس باید در قافله‌ای درآمد که قافله‌سالار آن مصطفاست (ص) و همه انبیا و اولیا تحت لوای اویند. این شطح عظیم و راست را تنها او می‌تواند فرمود که: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ. یعنی هر که مرادید خدای را دیده باشد. احدیت هم در کتاب مجید می‌فرماید: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَأَتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (آل عمران / ۳۱) یعنی بگو اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد، و حضرت امیرالمؤمنین (ع) فَأَتَّبِعُونِي را، خارج کردن حُب دنیا که رأس همه خطاهاست از دل، تأویل می‌فرماید: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَأَخْرِجُوا مِنْ قُلُوبِكُمْ حُبَّ الدُّنْيَا (غرر و درر / جلد ۳ / ص ۲۲):

نیست عشق لایزالی را در آن دل هیچ کار
کو هنوز اندر صفات خویش مانده‌ست استوار
سنایی

حاصل آنکه حضرت مولانا شمس الدین تبریزی می‌فرماید:

انبیا همه معرف همدگرند

عیسی می‌گوید: ای جهود، موسی را نیکو شناختی

بیا مرا ببین تا موسی را بشناسی.

محمد می‌گوید: ای جهود، ای نصرانی، موسی و عیسی را نیکو شناختید

بیا بید مرا ببینید تا ایشان را بشناسید

انبیا همه معرف همدگرند.

سخن انبیا شارح و مبین همدگرست.

بعد از آن یاران گفتند که:

یا رسول الله، هر نبی معرف من قبله بود

اکنون تو خاتم النبیین، معرف تو که باشد.

گفت: مَنْ عرف نفسه فقد عرف ربه

یعنی مَنْ عرف نفسی فقد عرف ربی.

مقالات / ۷۵

حضرت شمس در جایی دیگر می‌فرماید:

حق تعالی را خود بویی است محسوس،

به مشام رسد چنانکه بوی مشک و عنبر، اما چه ماند به مشک و عنبر! چون تجلی خواهد بود، آن بوی مقدمه بیاید، آدمی مست مست شود.

محمد صلی الله علیه و سلم گوید که: تو عیسی را شناختی ای نصرانی، مرا بشناس او را شناخته باشی، و مرا زیاده اکنون محمد را که تعریف کند؟ خاتم النبیین است، گفتند چه کنیم؟ او را شرم بود که بگوید من عرف نفسی فقد عرف ربی، من عرف نفسه گفت. اینجا هر کسی از بی خبری تاویل کردند، باز عقلا با خود گفتند که: این نفسک پلید تاریک ژنده را شناسیم؟ از این معرفت خدا حاصل شود؟ اصحاب سر دانستند که او چه گفت.

مقالات / ۷۳۴

اصحاب سر، نفس پیامر اکرم (ص)، را، علی مرتضی (ع) فرموده اند:

راز عالم، سر آدم، نفس قدوسی خاتم

باب علم احمد، آن سلطان اقلیم یقینم

حکیم الهی قمشه ای

و اصحاب سر می دانند که هم شاه انبیا (ص) فرمود که: عَلِيٌّ مِنِّي كَنَفْسِي، طَاعَتُهُ طَاعَتِي وَ مَعْصِيَتُهُ مَعْصِيَتِي (مقام و منزلت علی نسبت به من، مانند جان و نفس من است نسبت به من. پیروی او پیروی از من، و مخالفت با او، مخالفت با من است). پس علی مرتضی (ع) را هم شرم بود که بگوید من عَرَفَ نفسی فقد عرف ربی. من عرف نفسه فرمود، و همشهری حضرت شمس، شهریار درست فرمود که:

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را که به ماسوی فکندی، همه سایه هما را
دل اگر خداشناسی، همه در رخ علی بین به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

ای عزیز، نفس و جان و یار و یاور و شاگرد مصطفی (ص)، علی مرتضاست (ع): عَلِيٌّ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ رَأْسِي مِنْ بَدَنِي. یعنی نسبت علی به من، به منزله سر من است نسبت به بدنم. پس اینکه به تعبیر شمس تبریزی می فرماید: مَنْ عَرَفَ نفسی فقد عرف ربی. یعنی بعد از من، نفس و

جان و حجت خدا را بشناسید تا خدای را بشناسید:

آن لحْمُکَ لحمی بشنو تا که بدانی آن یار که او نفس نبی بود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
این کفر نباشد، سخن کفر نه این است تا هست علی باشد و تا بود علی بود
مولانا

ای عزیز، خداوند در آیه ۶۱ سوره آل عمران (آیه مباهله)، امیرالمؤمنین علی مرتضی (ع) را نفس پیامبر می فرماید:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْنَا وَابْنَاءَ كُمْ وَنِسَاءَ نَا وَنِسَاءَ كُمْ وَ
أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ.

از آن پس که به آگاهی رسیدی، هر کس که درباره او با تو مجادله کند،
بگو بیایید تا حاضر آوریم، ما فرزندان خود را و شما فرزندان خود را
ما زنان خود را و شما زنان خود را، ما نفوس و برادران خود را و شما برادران خود را
آنگاه دعا و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغ گویان بفرستیم.

حاصل آنکه مراد از انفسنا در آیه مباهله، حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. چنانکه مراد از
ابنائنا حسنین و مراد از نساننا صدیقه طاهره می باشد.

و دلیل بر آنکه مراد از ابناء و نساء و انفس آن بزرگوارانند، فعل پیامبر است که در روز موعود
دست علی (ع) را گرفت حسنین در پیش روی و صدیقه در عقب سراو بودند و بیرون آمدند.

مراد از نفس پیغمبر به قرآن نباشد جز علی آن شیر یزدان
چه خوش در عهد سابق گفته شاعر که حق او را دهد انعام وافر
علی را قدر، پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد

شیخ مفید / گنج گوهر / سنگی / ص ۴۲

سعدی هم علی مرتضی (ع) را نفس و روان و جان محمد رسول الله فرموده است:

۱: خدایا گر تو سعدی را برانی شفیع آرد روان مصطفی را
۲: فردا که هر کسی به شفיעی زند دست ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی

و اینکه ختمی مرتبت، من عرف نفسی را، من عرف نفسه فرمود، نفاق نیست. حضرت شمس در مقالات می فرماید:

اغلب انبیا نفاق کرده اند

نفاق آن است که آنچه در دل باشد، خلاف آن ظاهر کردن

من عرف نفسه عرف ربه، عرف نفسی بود

آخر شرمش بود از گفتن، عرف ربه می گوید...

اما نفاقی نی که او را به دوزخ برد، نفاقی که دیگران را به بهشت آرد،

اخلاصش ایشان را به حق رساند...

مقالات / ۷۷۷

در جایی دیگر حضرت شمس، من عرف نفسه را هم رد نمی کند و شرح می دهد که آن نفس

اماره نیست که باید بشناسیم، نفس مطمئنه را باید شناخت:

چون عنایت در رسید، خُطُوتَانِ وَقَدْ وَصَلَ

اکنون به عمل چه تعلق دارد؟ به ریاضت چه تعلق دارد

هر که آن تیر را دورتر انداخت، محروم تر ماند

از آنکه خطوه ای می باید که به گنج برسد

خود چه خطوه؟ آن خطوه کدام است؟

من عرف نفسه فقد عرف ربه

آن که اماره نامش کرده اند، او مطمئنه است

هر که من با او باشم، از چه غم دارد؟

از همه عالم باک ندارد.

مقالات / ۷۵

ای عزیز، برای شناخت احدیت باید ختمی مرتبت را شناخت که می فرماید: من رانی فقد

رای الحق. یعنی هر که مرا دید خدا را دیده باشد. باید حضرت امیرالمؤمنین را شناخت که

می فرماید: مَا لِلَّهِ آيَةُ أَكْبَرُ مِنِّي. یعنی برای خداوند نشانه ای بزرگتر از من نیست.

ولی همچنانکه لسان الغیب می فرماید: در دست کسی، دلبر و دلدار و نگار و نفس مطمئنه ای

چون محمد رسول الله نیفتد، و چشم جهان، جوان و جوانمردی شگفت تر از علی مرتضی (ع) نبیند:

چشم جهان نبیند زین طرفه تر جوانی

در دست کس نیفتد زین خوبتر نگاری

و از بس ختمی مرتبت سفارش و صایت و نیابت و ولایت امیرالمؤمنین را فرموده‌اند، همه عاشقان و عارفان غیر از حضرت مولا (ع) کسی را رهبر و راهنما و صراط مستقیم بسوی خداوند نمی‌شناسند و با خیال و حقیقت او عشق‌بازی‌ها کرده‌اند:

ای پسر دلربا، ای قمر دلپذیر

از همه باشد گریز، از تو نباشد گزیر

سعدی

مراد در خانه سروی هست کاندر سایه قدش

فراغ از سروستانی و شمشاد چمن دارم

حافظ

و مثلث شگفت‌انگیز عرفان و ادب اسلامی ایرانی، یعنی حافظ و سعدی و مولانا، خود را غلام آن حضرت علیه‌السلام فرموده‌اند:

۱: حافظ اندر حضرتت لاف غلامی می‌زند بر امید عفو جان‌بخش جهان‌بخشای تو

۲: به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

حافظ

ترا چو سعدی اگر بنده‌ای بود، چه شود

که در رکاب تو باشد غلام شیرازی؟

سعدی

من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو

پیش من جز سخن شهد و شکر هیچ مگو

مولانا

ای عزیز، در عالم عرفان و آگاهی هیچ کس به اندازه محمد رسول الله (ص) و علی ولی الله (ع) که هر دو یک روح و یک جان و یک نفس اند در دو بدن، با احدیت عشقبازی نکرده‌اند. و در میان عاشقان خدای، هیچ کسانی به اندازه سعدی و مولانا و حافظ به ختمی مرتبت (ص) و

نایب و خلیفه و وارث او علی مرتضی (ع)، اظهار ارادت نکرده و با او راز نگفته‌اند:

من بنده قرآنم اگر جان دارم من خاک ره محمد مختارم
گر نقل کند جز این کس از گفتارم بیزارم ازو، وزین سخن بیزارم

مولانا

این قرآنی که مولانا می‌فرماید بنده آن است، قرآن و کتاب الله ناطق، علی مرتضاست (ع). در رباعی زیر هم آن حضرت را سورة یوسف و قرآن مجید می‌فرماید:

هر لحظه همی خوانمش از راه بعید کو سورة یوسف است و قرآن مجید
گفتم که دلم خون شد و از دیده دوید گفت آنک ترا دوید، کس را ندوید

من نام این کتاب را که شرح رباعیات حضرت مولاناست، از غزلی گرفته‌ام که مولانا با حضرت مولا (ع) گفتگو می‌کند و حضرت مولا (ع) لقب «باغ اسرار خدا» را به او عطا می‌فرماید:

مولانا می‌فرماید سحری در شاهراه هل اتی که بزرگ‌راه مستقیم بسوی خداست، شاه اولیا حضرت مولا (ع) را دیدم، کسی که اغلب مردمان حتی علامگان، از عظمت و بزرگی و نازنینی او بی‌خبرند:

دیدم سحر آن شاه را، در شاهراه هل اتی

در خواب غفلت بی‌خبر، زو بوالعلی و بوالعلا

بعد می‌فرماید: از آن می‌که در سر و سر خود داشتم، ساغری برداشتم و در پیش شاه هل اتی گذاشتم و گفتم: بفرمایید بنوشید!

زان می‌که در سر داشتم، من ساغری برداشتم

در پیش او می‌داشتم، گفتم که ای شاه، الصلا

بعد می‌فرماید: شاه هل اتی فرمود: ای فلانی این چیست که تعارف می‌کنی؟ گفتم که خون عاشقان که از دل می‌کشند و از دیده جاری می‌کنند. می‌که بر آتش عشق ولایت تو در جان و دل جوشیده و صافی شده است:

گفتا چی است این ای فلان، گفتم که خون عاشقان

جوشیده و صافی چو جان، بر آتش عشق و ولا

بعد می‌فرماید: شاه هل اتی فرمود چون این شراب را در دیگ جانت جوشانده‌ای و خود هم

از آن نوشیده‌ای و سرمست شده‌ای، من هم از جان و دل نوشش کنم، ای باغ اسرار خدا:

گفتا چو تو نوشیده‌ای، در دیگ جان جوشیده‌ای

از جان و دل نوشش کنم، ای باغ اسرار خدا

در اینجا است که شاه هل اتی، حضرت مولا (ع)، حضرت مولانا را به لقب «باغ اسرار خدا» مفتخر می‌فرماید:

بعد مولانا می‌فرماید: آن دلبر سرمست من، قدح شراب عشق مرا به ولایت حقّ حقیقه خود، از دستم گرفت و سرکشید:

آن دلبر سرمست من، بستد قدح از دست من

اندر کشیدش همچو جان، کان بود جان را جان‌فزا

ای عزیز، دوست و یار و صنم و دلدار و دلبر عاشقان و عارفان، علی مرتضاست (ع). این را ختمی مرتبت (ص) فرموده است:

خמוש باش تو ای جان که تا نگار بگوید

خوشا کسی که بود دلبرش خلیفه و وارث

شمس مغربی

بعد مولانا می‌فرماید، وقتی که شاه هل اتی شراب محبت من به ولایت خود را برگرفت و سر کشید، از آسمان ندا آمد که: چشم بد از شما دو عاشق و معشوق دور باد!

از جان گذشته صد درّج، هم در طرب، هم در فرّج

می‌کرد اشارت آسمان: کای چشم بد دور از شما

ای عزیز، می‌بینی، علی مرتضی (ع) هم ساقی عارفان و عاشقان و پاکان است که:

ای نایب مصطفی بگردان

آن ساغر زفت کوثری را

مولانا

هم با جان و دل از دست عاشقان و شیدا یان خود باده عشق ولایت خود را دریافت می‌فرماید و سر می‌کشد. هم او ساقی و هم مولانا ساقی ست.

باید باور همامان را تغییر دهیم، باید باور کنیم که مولانا، باغ اسرار خداست و حضرت مولا (ع)

دست او را گرفته است و در کشتی نوح حدیث ختمی مرتبت (ص) نشانده است: مَثَلُ اهل

بَیْتِی کَسَفِیْنَهٗ نُوْحٌ مِّنْ رَّکِبِهَا نَجَا وَ مَن تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ:

دست من حیدر گرفت و اندر آن کشتی نشاند

بگذرانیدم از آن دریای گوهریار مست

مولانا

باید باور کنیم که فردوسی طوسی در آن کشتی ست و اگر در آن نبود، نمی توانست اثری عظیم و حماسی چون شاهنامه را خلق کند:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته	همه بادبان ها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زد	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی

فردوسی

این دو یار وفادار که فردوسی می فرماید، همین دو یار زیرک است که حافظ می فرماید و مراد از کتاب، قرآن مجید است:

دو یار زیرک و از باده کهن دومی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

باید باور کنیم که مسیح علیه السلام با شعر و شعور و اسرار حافظ شیراز در افلاک به رقص برمی خیزد:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را

باید باور کنیم که وجود نازنین علی مرتضی (ع) بزرگترین لطف خداوند بر عالم بشریت و جان و دل ایشان است:

یار من آن که لطف خداوند یار اوست

بیداد و داد و رد و قبول اختیار اوست

سعدی

ای بی وفا جانی که او بر بوالوفا عاشق نشد
 قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

مولانا

هم مولانا بعد از بیت بالا می فرماید: ختمی مرتبت (ص) شاگرد و تربیت شده خود علی مرتضا را دید که در این عالم بر چیزی غیر خداوند و او، بر کسی عاشق نشد:

چون کرد بر عالم گذر، سلطان مازاغ البصر
 نقشی بدید آخر که او، بر نقش ها عاشق نشد

باید باور کنیم که دین داری همه ذوق و شادی و خدمت است و دین های الهی و انبیا و اولیا برای مردمان رحمتند نه زحمت و دین حقیقی دین عشق است:

یقین می دان که اینجا مذهب عشق
 و رای مذهب هفتاد و اند است

عطار نیشابوری

همه انبیا و اولیا مسلمان بوده اند و طبل عظمت و بزرگی و یکتایی خدا را می کوبیده اند. باید باور کنیم که جنگ های صلیبی و جنگ کاتولیک و پروتستان و شیعه و سنی ارتباطی به محمد (ص) و مسیح (ع) ندارد و محصول حماقت بشری ست. عارفان و عاشقان خدای در عالم، هیچ اختلافی با هم ندارند و خدای ایشان را بس باشد. آیا ما را برای اتحاد و اتفاق و برادری، خدای کافی نیست؟: أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ (زمر / ۳۶) خدای یکی و کتاب یکی و رسول یکی، ما را چه می شود؟:

پرکندگی از نفاق خیزد
 پیروزی از اتفاق خیزد

نظامی

هر جا اختلافی دینی ست دست شیطان در کار است و باید دست شیطانیان و متعصبان و داعشیان و زاهدان ظاهرپرست را قطع کرد. یک دین و یک معشوق در عالم بیش نیست و دین عشق است و معشوق، حضرت احدیت. و آن دینی به حقیقت دین است که به آن دین، همه رنج ها و محنت ها، خوشی و راحت شود، نه رنج و عذاب! ای عزیز، لَتَعَارَفُوا^۱ فرمود، نه چیزی دیگر، که بنیاد همه دین ها لا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ^۲ است و

۱ - يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ

(حجرات / ۱۳)

۲ - بقره / ۲۵۶

دین‌داری حقیقی، امری قلبی و اندرونی‌ست، نه زبانی و ظاهری. لازم نیست حافظ قرآن باشیم، بلکه لازم است که حقیقت و محبت آن را در سینه بداریم و به آیات و احکام آن عمل کنیم و چنگ در عُرْوَةُ الْوُثْقَى^۱ زنیم:

هم کوه و هم عنقا تویی، هم عروۃ‌الوثقی تویی

هم آب و هم سقا تویی، هم باغ و سرو و سوسنم

مولانا

در کتاب آفرینش، سورۃ توحید عشق

در حساب اهل بینش، «عروۃ‌الوثقی» علی‌ست

حکیم الهی قمشه‌ای

باید باور کنیم که همه عارفان و عاشقان بر سر سفره معارف و اسرار ختمی مرتبت (ص) و وصی او (ع) نشسته‌اند. من فرمان امیرالمؤمنین به مالک اشتر را در حکومت‌داری و رعایت حال مردمان بارها خوانده‌ام و هر بار شگفت زده گشته‌ام. در آنجا که می‌فرماید:

ای مالک!

مهربان باش و رعیت را با چشمی پر عاطفه و سینه‌ای لبریز از محبت بنگر

زنهار نکند ای چوپان که در جامه شبانی، گرگی خونخوار باشی

و در لابلاهی پنجه‌های لطیف، چنگال‌های دلخراش و جان‌فرسا پنهان داری

الا ای فرمانفرما، فرمانبران تو از دو صنف بیرون نیستند:

یا مسلمانند که با تو یک کیش و یک دین دارند

و یا پیرو مذاهب بیگانه که با تو هم‌نوع و هم‌جنسند

ای بشر، آنها هم بشرند

همچنانکه ترا در زندگی لغزشی در پیش است، آنها نیز بدون لغزش نخواهند بود

پس باید با آن دیده در آنان بنگری که توقع داری خداوند در تو بنگرد!

فرمان امام علی به مالک اشتر ۳/

هم شیخ احمد جام با تأثیر از کلام حضرت مولا (ع) می‌فرماید:

چون مهتر عالم (ص) گفت: العلماء و رثة الانبیاء

و گفت: الشیخ فی قومیه کالنبی فی اُمّیه

اگر این دعوی می‌کنی، شبانی کن، نه گرگی

شبان آن باشد که رمه را فراهم دارد و فرا چرا برد و فرا آبشخور برد

نه چون گرگ که در میان رمه افتد

و همه را زیر و زیر کند از بهر شکم خویش

برخی را بکشد و برخی را مجروح کند و برخی را در جهان آواره کند

و برخی را سربه صحرا بیرون دهد و گرگان دیگر را سر در پی ایشان!

اینست نیک شبانی که تو هستی!

فردا از عهده رمه بیرون توانی آمد و با خداوند رمه جواب توانی داد؟

از آن است که خواجه امام شبانی چنین می‌کند که از علم خبر ندارد!

و شیخ الشیوخ اگر در همه سینه او بوی تحقیق بودی و از علم هیچ خبر داشتی،

و در شکم او یک حرف از علم تحقیق بودی، از خبر رسول (ص) خبر داشتی!

روضة المذنبین و جنة المشتاقین / ۱۷۶

و شیخ شمس الدین تبریزی، ظاهرپرست و متعصب و داعشی و منافق را گرگ و شیطان می‌فرماید:

و آن مکر شیطان است که خواهد که ترا از یار تو برآرد

و آن غول است که ترا بانگ می‌کند و از یار جدا می‌کند،

و از راه راست سوی بیابان می‌کشد

آوازش آواز آشنایان!

یا گرگ است که برف را بر می‌انگیزد تا چشم‌ها را بسته کند و راه را پوشیده کند.

مقالات ۳۳۳٪

و حافظ شیراز چنان از ظلم و جور امیر مبارزالدین خم‌شکن متعصب و ظالم به تنگ می‌آید

که از مرشدش علی مرتضی (ع) می‌خواهد که کار آن گرگ را یکسره کند:

قَسَمَ بهشت و دوزخ آن عقده‌گشای ما را نگذارد که در افتیم ز پای

تا کی بود این گرگ ربایی، بنمای سرپنجه دشمن افکن ای شیر خدای

و می‌دانیم که امیر مبارزالدین بدست فرزندش شاه شجاع کورگشت و در قلعه‌ای زندانی شد

و در همانجا جان سپرد.

درباره تأثیر قرآن و کلام ختمی مرتبت (ص) و کلام حضرت مولا (ع) کتاب‌ها نوشته‌اند و

بیست □ باغ اسرار خدا

زحمت‌ها کشیده‌اند، یک فقره دیگر اینکه حضرت مولا (ع) فرموده‌اند: رَحِمَ اللهُ أَمْرَةً عَرَفَ مِنْ آيِنٍ وَ فِي آيِنٍ وَ إِلَى آيِنٍ: یعنی خداوند رحمت کند کسی را که معرفت یابد که از کجا آمده است و به کجا آمده است و به کجا می‌رود. و این همان است که حضرت مولانا در غزلی می‌فرماید:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم

ای عزیز، مولانا را کم‌مگیر، او از شگفتی‌های عالم روح و دل و جان و اسرار است: او هم خود شکر فروش است و هم مرشد و پیرش علی مرتضی کارخانه شکر دارد:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد
در این بازار عطاران، مرو هر سو چو بیکاران به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
مولانا

مولانا شمس‌الدین تبریزی که همه را با تیغ نقد سراز تن جدا می‌کند، چنان از مولانا ستایش می‌فرماید که کسی تا به حال از او نکرده است: می‌فرماید:

چیزی یافته‌اید که کس را مسلم نشده است

اگر آسمان نو بسازند و ریسمان نو بتابند، این چنین کس نباشد!

مقالات / ۳۳۹

در جایی دیگر می‌فرماید:

هر که می‌خواهد که انبیا را ببیند، مولانا را ببیند

از آن انبیا که با ایشان وحی آمد، نه خواب و الهام!

مقالات / ۳۶۳

در جایی دیگر در ستایش کلام و شخص او می‌فرماید:

این سخن، هیچ کس را نیست

همه عالم را غلبیز زنی، چنین صدری نجویی، خاکش را نیابی...

مقالات / ۸۱۲

شیخ صدرالدین قونوی هم حضرت مولانا را کاشف اسرار می‌فرماید:

همچنان نقل است که در خانه پروانه، سماع عظیم بود

و اکابر زمان در آن مکان، اخوان وقت بودند

از غایت شور و حالات مولانا، شیخ صدرالدین مستطرب گشته

این رباعی را می‌گفت:

بی تو خبر از آیت منزل که کند یا فرق صحیح را ز مُعتَل که کند
هر نکته که در شیوه تحقیق افتد ای کاشف اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوندگار می‌مالید و عاشقانه می‌نالید و از آن صحبت جان‌افزا می‌بالید و تحسین‌ها می‌کرد.

مناقب العارفين / ۶۰۱

ای عزیز، این فقیر جرأت کرده است و دزدانه از دیوار باغ اسرار خدا سرکشیده است و گل‌های چهارپر، یعنی رباعیات آن باغ را بر مبنای مانیفست انبیا و اولیا که عشق است شرح کرده است. اگر آنها را پسندیدی و اندکی جانت تازه گشت، از دعا فراموش مفرما و اگر خطایی دیدی، به بزرگواری خود ببخش و تذکر فرما که همه چیز را خدای داند و حضرت مولا (ع) داند و حضرت مولانا داند:

ای علی که جمله عقل و دیده‌ای شمه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد آب علمت خاک ما را پاک کرد
باز گو دانم که این اسرار هوست زانکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست

مثنوی مولانا / دفتر اول

این مقدمه را با قطعه‌ای از شاعری گمنام از قرن نهم، عبدالله الهی، به پایان می‌رسانم:

همچو مولانا تو مولا را طلب سالک اطوار چون عطار باش
راه ارشاد الهی را بجو در طریق احمد مختار باش

و حرف آخر اینکه در عالم، هیچ عاشقی به اندازه مولانا، با معشوق و مطلوبی که علی مرتضاست (ع) عشقبازی نکرده است و با او سر و راز نفرموده است. در ابیات زیر او رابت و صنم می‌خواند:

کعبه طواف می‌کند، بر سر کوی یک بُتی این چه بتی ست ای خدا، این چه بلا و آفتی
ماه درست پیش او، قرص شکسته بسته‌ای بر شکرش نبات‌ها، چون مگسی ست زحمتی
جمله ملوک راه دین، جمله ملایک امین سجده کنان که ای صنم، بهر خدای رحمتی^۱

۱ - به نظم داستانی که درباره این غزل در مناقب العارفين (ص ۲۸۷) آمده است، ساختگی ست و از این داستان‌های ساختگی در مناقب العارفين افلاکی کم نیست.

بیست و دو □ باغ اسرار خدا

و این صنمی که مولانا می فرماید، همان صنمی ست که وقتی نمازگزاران به نماز برمی خیزند و لحظه ای خیال او را تصوّر می کنند که چگونه در نماز از پای مبارک او تیر بیرون کشیدند و او همچنان بی خود و در نماز، نمی گذارد که آنان را نماز باشد:

چه نماز باشد آن را که تو در خیال باشی

تو صنم نمی گذاری که مرا نماز باشد

سعدی

در ابیات زیر مولانا آن صنم را کعبه و ماه و شمس دین می فرماید:

کعبه چو از سنگ پرستان پُرسست روی به ماه آر که قبله خداست

آنکه ازین قبله گدایی کند در نظرش سنجر و سلطان گداست

جز که به تبریز، بر شمس دین روح نیاسود و نخفت و نخاست

و می فرماید که او به کعبه نمی رود، بلکه کعبه و ماه به سوی او می آید:

کعبه چو آمد سوی من، جانب کعبه نروم

ماه من آمد به زمین، قاصد کیوان نشوم

سلام بر عاشقان حق باد

سید احمد بهشتی شیرازی

شرح رباعیات

یک چشم من از روز جدایی بگریست چشم دگرم گفت: چرا؟ گریه ز چیست؟
چون روز وصال شد، فرازش کردم گفتم: نگریستی، نباید نگریست!

۳۵۳

فراز کردن به معنی بستن است:

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند

و این یکاد بخوانید و در فراز کنید

حافظ

مولانا می‌فرماید: یک چشم من از روز جدایی معشوقم گریه کرد. چشم دیگرم گفت: برای
چه گریه می‌کنی؟ گریه برای چیست؟ چون روز دیدار و وصال معشوقم رسید، آن چشم
ناگرینده را بستم و گفتم: تو گریه نکردی، نباید معشوق را بنگری!

ای عزیز، وقتی مولانا از معشوق حقیقی عالم می‌پرسد که خانه تو کجاست، او می‌فرماید:
همراه آتش دلم، پهلوی دیده ترم، پس مولانا حق دارد که چشم ناگرینده خود را از دیدار
معشوق منع فرماید!:

گفتمش ای برون ز جا، خانه تو کجاست، گفت

همره آتش دلم، پهلوی دیده ترم

مولانا

۲

گر عمر بشد، عمر دگر داد خدا گر عمر فنا نماند، نک عمر بقا
عشق آب حیات است، درین آب درآ هر قطره ازین، بحر حیاتی ست جدا

۶

می فرماید این عمرها که در بی عشقی می گذرد، عمر نیست، عمر حقیقی عمری ست که در عاشقی بگذرد و عمر ابدی و عمر بقا را تنها با نوشیدن آب حیات عشق توان یافت. آبی که هر قطره آن دریایی ست که همه برکت و نعمت و شادی و زنده دلی ست.

ای عزیز، تا از خود فنا نگردیم و خودی خود را از خود نمیرانیم و تولدی دیگر نیابیم، به عمر ابد و آب حیات عشق دست نیابیم و اهل وحدت نشویم. این موتوا قبل ان تموتوا، شاهراه اصلی عشق و عمر بقا یافتن است:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید	درین عشق چو مُردید، همه روح پذیرید
بمیرید، بمیرید، وزین مرگ مترسید	کزین خاک برآید، سماوات بگیریید
بمیرید، بمیرید، وزین نفس ببرید	که این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید

مولانا

۳

افسوس که بیگاه شد و ما شیدا در دریایی کناره اش ناپیدا
کشتی و شب و غمام و ما می رانیم در بحر خدا، به فضل و توفیق خدا

۷

این دریایی که می فرماید، دریای کناره ناپدید عشق خداست، و این کشتی که می فرماید، کشتی حدیث ختمی مرتبت است (ص): **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ**. کشتی اهل بیت نبی، هم همچون کشتی نوح نبی، هم در بحر خداست و هم به فضل و توفیق خدا به سوی هدف می رود:

کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینم دیدار آشنا را

حافظ

باد شرطه ای که لسان الغیب می فرماید، همان فضل و توفیق خداست.

دیدم در خواب ساقی زیبا را بر دست گرفته ساغر صهبا را
گفتم به خیالش که: غلام او بی شاید که به جای خواجه باشی ما را

۸

می فرماید: ساقی زیبا را که حق است و ساغر به عارفان و عاشقان و مؤمنان خویش دهد، در خواب دیدم. به خیال و عکس و سایه او گفتم که تو غلام او بی، می شود که خواجه ما باشی و ما غلام تو.

ای عزیز، خیال و عکس و سایه حق سبحانه و تعالی، علی مرتضاست. ظل الله ناب و حقیقی اوست، نه این شاهان و رییسانی که همه ظلم و کفر و ستم و تاریکی و شیطانی اند. مولانا غلام حضرت اوست:

من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو
پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

این آتش عشق می پزند ما را هر شب به خرابات کشاند ما را
با اهل خرابات نشاند ما را تا غیر خرابات نداند ما را

۹

خرابات جای پختگان عشق و عارفان حق و از خود رهیدگان است، مقام وحدت و دل و سر و باطن انبیاء و اولیاست. و هیچ کس همچون شیخ محمود شبستری نشان خرابات و خراباتیان را نداده است:

خراباتی شدن از خود رهاییست	خودی کفر است اگر خود پارساییست
نشانی داده اندت از خرابات	که التوحید اسقاط الاضافات
خرابات از جهان بی مثالیست	مقام عاشقان لابیالیست
خرابات آشیان مرغ جان است	خرابات آستان لامکان است
خراباتی خراب اندر خراب است	که در صحرای او عالم سراب است
خراباتیست بی حد و نهایت	نه آغازش کسی دیده نه غایت
اگر صد سال در وی می شتابی	نه خود را و نه کس را باز یابی
گروهی اندرو بی پا و بی سر	همه نه مؤمن و نه نیز کافر

شراب بی‌خودی در سر گرفته به ترک جمله خیر و شر گرفته
شرابی خورده هر یک بی لب و جام فراغت یافته از ننگ و از نام

ای عزیز، خراباتیان محرمان حق و صاحبان اسرار حضرت اویند، جز به شرط ادب از ایشان
نام مبر و در کویشان گام منه:

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب
که ساکنان درش محرمان پادشهند
حافظ

۶

ای باد سحر خبر بده مر ما را در ره دیدی آن دل آتش پا را؟
دیدی دل پر آتش پرسودا را کز آتش خود بسوخت صد خارا را؟

۱۰

دل پر آتش و پرسودا و آتش پا، دلی ست که همه آن را آتش عشق خدا گرفته است و سودای
حق را به تمامی در خود جای داده است و از خود فانی ست و این دل جز دل خاتم النبیین و
خاتم الاولیا نباشد. این دل هزار و اندی سال است که با آتش خود دل‌های عارفان و عاشقان
حق را به آتش می‌کشد و پخته می‌گرداند و مهیای حضور حضرت حق می‌کند. این دل است
که دل‌های همچون سنگ خارا را با قطره‌های عشق سوراخ می‌کند و راهی به روشنایی
می‌نمایاند. دین ختمی مرتبت، دین عشق است و نه چیزی دیگر. این را زاهدان ظاهرپرست
در نمی‌یابند:

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
حافظ

۷

ای آنکه نیافت ماه شب، گرد ترا از ماه تو تحفه‌هاست شبگرد ترا
هرچند که سرخ‌روست اطراف شفق شهمات همی‌شوند، رخ زرد ترا

۱۲

خطاب به مطلوب خود می‌فرماید: ای مطلوبم که ماه آسمان، گرد ترا هم در نیافته است، از رخ

همچون ماه تو، شبگرد و عاشق و محبّ ترا تحفه هاست. و هر چند اطراف شفق از تابش خورشید آسمان سرخ و درخشان است، ولی در مقابل عاشقی مسکینِ رخِ زرد تو، شهمات است و رنگ می بازد. می خواهد بفرماید که عاشقان و طالبانِ مطلوب و معشوقِ عالم، چون با احدیت وحدت می یابند، بر ماه و آفتاب آسمان به عشوه می نگرند و آنان را به چیزی نمی گیرند، بلکه به ایشان نور می دهند:

بعد از این نور به آفاق دهم از دل ریش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
حافظ

۸

ای دوست، به دوستی قرینیم ترا هر جا که قدم نهی زمینیم ترا
در مذهب عاشقی روا کی باشد عالم به تو بینیم و نبینیم ترا

۱۴

این رباعی در دیوان عراقی هم آمده است. ولی به هر حال کلام امیرالمؤمنین را تداعی می کند که چون از آن حضرت پرسیدند: آیا خدای را می بینی، فرمود که: هرگز خدای ندیده را. نپرستم، همچنین این سر و راز روشن می شود که مذهب حضرت مولا (ع) و مولانا، مذهب عاشقی ست.

۹

یک چند به تقلید گزیدم خود را نادیده همی نام شنیدم خود را
در خود بودم، زان نسزیدم خود را از خود چو برون شدم بدیدم خود را

۱۵

هیچ چیز زیباتر از آن نیست که آدمی روح و جان خویش را ببیند که چگونه هر سوی می دود و الله را می جوید. اما تا آدمی اهل تقلید و نام و نشان و اشتها راست و در خود و برای خود، روح و جان خویش را نبیند. چون کسی از خود برون رود و از خود بمیرد، تنها آرزوی او دیدار و لقای جانانش باشد و جانان خود را ببیند که چگونه مشتاق اوست. چو آدمی از خود بمیرد، همه روح و جان شود و نور و الله بیند. آن وقت است که انا الحق گفتنِ او روا باشد. حسین بن منصور حلاج از خود برون رفته بود و همه ذوق و شوق و نور و از اهل وحدت شده بود که انا الحق می فرمود. او این سرایا نور شدن را از درختِ طور سینا آموخته بود که انی

روا باشد انا الحق از درختی

چرا نبود روا از نیک بختی

شیخ محمود شبستری

ای عزیز، تردید مکن که چون مولانا از خود برون آمده است و خود را دیده است، صدهزار

حسین منصور حلاج دیده است، الله دیده است:

حلاج اشارت گو، از خلق به دار آمد

از تندی اسرارم، حلاج زند دارم

مولانا

۱۰

که می گفتم که من امیرم خود را که نعره زنان که من اسیرم خود را

آن رفت، ازین پس نپذیرم خود را از خود چو برون شدم، بدیدم خود را

۱۶

می فرماید گاهی می گفتم که من امیر و پیروز بر نفس خود هستم و گاهی نعره زنان شکوه و

شکایت می کردم که اسیرم و نمی دانم چه کنم. اما همه آن حالات و اطوار رفت، از این پس

اصلاً خود را گم کردم و خود را نمی پذیرم و چون از خود برون شدم و فانی شدم، خود

حقیقی خود را که خداست یافتم و دیدم.

ای عزیز، تا از خود خویش خلاص نشویم، خود حقیقی مان را که جان ما و جانِ جان ماست

نبینیم:

از جان برون نیامده جانانت آرزوست

ز نثار ناپریده و ایمانت آرزوست

سعدی

زیرا راه خدا و دیدار معشوق را به بی خودی توان یافت:

با تو خودی من از میان رفت

وین راه به بی خودی توان رفت

نظامی

و خود بین هرگز خدای بین نشود: